

گه ندانسته آشتی کردن
روی کردن ترش گهی که برو
من بر آنم که بامداد دگر
لیک امشب دلم نخواهد خفت

گاه پیمان شکستن عمدا
لب گشودن پخته گه که بیا
دین خود را کنم بدوست ادا
که بت من چه میکند فردا؟



در جواب قصیده مرحوم فرخی یزدی مدیر روزنامه طوفان گفته است (۱)

۱ - مرحوم محمد فرخی یزدی که از آزادیخواهان و شعرا بنام معاصر بود قصیده مزبور را راجع بمعاهده سال ۱۹۱۹ مسیحی که دولت انگلیس بوسیله رئیس الوزراء وقت (میرزا حسنخان وثوق الدوله) بایران تحمیل کرده بود سروده چون خبر از دل خونین و احساسات پاک وطن دوستی آن مرحوم میدهد برای ثبت در صفحه تاریخ در اینجا نقل میکنیم

داد که دستور دیو خوی ز بیداد
داد قراری که بیقراری ملت
کاش یکی بردی این پیام بدستور
چشم بدت دور و چه خوب نمودی
باروی بهمین که بود سخت چو آهن
سر بسر آنرا ز روی بای فشاری
سخت شگفتم ز سست عهدی کایدون
شاد از آنی که داذه آتش کینت
بند با بستیم که گفته ام آن دوست
در عوض بند گری سرم از تیغ
اما گویم که طوق بندگی غیر
همتی ای ملت سلاسه قارن
تا نشود ملک داریوش چو بصره
دوده سیروس را چه آمده بر سر؟
کاین زاعادی بگوش حلقه بیفگند!
در مائه بیستم که زنگی افریق
خواجه ما دست بسنه بای شکسته

کشور جم را بیاد بیشرفی داد!
ز آن بفلک میرسد بولوله و داد!
کی ز قرار تو داد و عهد تو فریاد
خانه ما را خراب خانه ات آباد!
کاخ گزر سس که داشت پایه پولاد
دست تواز بن گرفت و کندز بتیاد!
با غم ملت چه ای ز کرده خودشاد!
آبروی خاک پاک ماهمه برباد!
در بروی دشمن وطن ز چه بگشاد!
دست تو بوسم بزند دست مریزاد
گردن آزاد مردمی تهد داد
غیرتی ای مردم نبیره گشواد
تا نشود مرز اردشیر چو بغداد
تخمه کاووس را مگر که چه افتاد!
و آن ز اجانب بدوش غاشیه بنهاد!
گشته ز زنجیر و بند بندگی آزاد
یکسره ما را بقتلگاه فرستاد!!

مرد نباید چو دید کینه و بیداد
 مرد نباشد جز آنکه بازوی عزمش
 همت عالی اگر نبود و دل سخت
 قرن تجدد بزور علم کهن کرد
 خصم چو شد چیره بر تورحم نیارد
 ملت عالم - برای حفظ دیارش
 ور که بجهل اندرست و مایه ندارد
 ذلت ایرانیان تمام ز جهل است
 روز وطن شد سیه ز فرط جهالت
 کس بهرمان نکرده یاری و دانم
 یاد زمان کهن نکرده کس آری
 هر چه بهمسایگان معاهده بستیم
 ملت باید که با اراده ثابت

گوش جهان پر کند بناله و فریاد
 ظلم و ستم بر کند ز بیخ و ز بنیاد
 کوه گران کی فگند تیشه فرهاد
 صحبت رزم افگنی قارن و گشواد
 ورمثل خون گری چو دجله بغداد!
 طرفه حصارى کشد ز آهن و پولاد
 گاه سبک مینهد بر هگند باد!
 جهل مرکب کسی بدهر مبیناد
 گشته اجانب از این سیاهی دلشاد!
 راه کسی پیش پای کوران نهد
 جهل همین یاد نیز میبرد از یاد
 هیچیک از بهر ما مفید نیفتاد!
 خانه خود را بدست خود کند آباد

در رثاء ملك الشعراء بهار سروده است:

آن مرغ نغمه ساز که بر شاخساز نیست
 خامش از آن شده است که دیگر بهار نیست
 آن خسرو سخن که پس از دور شیخ جام
 اقلیم شعر را بجز او تاجدار نیست
 آوخ که بسته شد در دولت سرای او
 کس را بدر گمش بجز از مرگ - بار نیست
 در زیر رانش خنگ سخن توسنی نداشت
 آنکو ز توسن اسب هراسد سوار نیست
 هر قطره ای که ذوق ز دربای طبع او
 بیرون کشید جز گهر شاهوار نیست

ای پادشاه فضل که در نثر و نظم تو
 يك لفظ سست و يك سخن مستعار نیست
 دهرت زرنج سینه بیفسرد و تن گداخت
 غافل از آنکه سینه تو بی شراد نیست
 بر طبع تو نبود کسی کافرین نگفت
 کس نیست کو بماتم تو سو گوار نیست
 دیوان دلکش تو مہین یاد گار تست
 واندر زمانه بہتر از آن یاد گار نیست
 خنگی جهان نوردادب بود رام تو
 تا زنده بود خاک خراسان ینام تو
 بکتا سوار چون تو جهان ادب نداشت
 جز از تو وصف عشق شنیدن طرب نداشت
 آتش زدی بجان غزل سوز ناک تو
 و آن سوز را نوای خوش مرغ شب نداشت
 ہمتای تو کسی ز سخن آوران عصر
 شعر بلیغ منسجم و منتخب نداشت
 ہر کس بی پای کرسی درس تو می نشست
 جز آفرین و تحسین ہرگز بلب نداشت
 در مکتب تو جز سخن تازه کس نخواند
 اشعار بکر از تو شنیدن عجب نداشت
 دردا کہ روز گار ستمگر تن تو را
 یکدم نمیگذشت کہ بیتاب و تب نداشت

گل پیرهن درد زغم جانگزای تو
 شیون کند ہزار بروز عزای تو

گوینده دگر چو تو شیرین سخن نبود
 کس جز تو یادگار ز عصر کهن نبود
 تو را ز دار حسن جهان بودی ای بهار
 بین تو و طبیعت جز پیرهن نبود
 از کلک نقش بند تو حسن آبرو گرفت
 شیرین نداشت جلوه اگر کوهکن نبود
 خود نام لات و عزیزی نشنیده مانده بود
 هیچ ارسطو بازوی آن بت شکن نبود
 وصف خروش آب رساندی بگوش دل
 ورنه سپید رود چنین نعره زن نبود
 شعر تو باده را طرب انگیز جلوه داد
 و آن مایه خاصیت به نبیذ کهن نبود
 از خامه تو گشت دماوند سر فراز
 کوهی که آهنین کمر و سیم تن نبود
 دلها ز شادمانی لبریز خواستی
 چند ار بدهر سهم تو غیر از محن نبود
 یزدان تو را مقام بخلد برین کناد
 یا مصطفی بخلد برین همنشین کناد

(غزل)

جان من را دل شوریده رساند بلیم
 من یزدان قسم از حالت دل در عجبم
 گرمی سر شود از سینه برون اندازم
 شه بومایه بد روزی و رنج و تعبم
 روح من هم بجوانی بنشاط اندر بود
 داد سر سبزی بستان گه طفلی طربم

یاد باد آن شب یلدائی و آن خواب گران
 و آنهمه بیخبری‌ها ز درازی شبم
 یاد آنروز که جز کسب هنر کار نداشت
 مغز هشیارتر - اندیشه دانش طلبم
 روحم از روز ازل گوئی سودا زده بود
 یا نهان بود همانا بدل اندر لبم
 کآتش عشق که پیوسته بر افروخته باد
 سوخته جانم و انداخته در قاب و تبم
 گاه نوربده و شیدا کندم بیجپتی
 گاه افسرده و بد روز کند بی سببم
 لیک با ابنهمه در دوستی و پاکدلی
 فخرم است اینکه گرانمایه دُری منتخیم
 سر بلندم که همه مکنت قارون را نیست
 پیش من قدر که گنجینه فضل و ادبم
 خانه بردوش نیم لیک بیزدان که بدل
 نیست از خانه و از باغ غم یک وجبم
 از که پوشیده کنم - منهب من عاشقی است
 کوی محبوب زهاجم رخ زردم زهیم
 نرش نشینی و دل را ز غصه آب کنی
 بدین بیپانه بما جور بیحساب کنی
 هزار ناوک دلدوز میزنی که ز ناز
 بخون ما سر انگشت خود خضاب کنی
 چه حاصل است از این زندگی که بنیادش
 بیک کرشمه ز ابروی خود خراب کنی

اگر زبوسه کنی اجتناب میترسم
 میان من و لب خویش شکر آب کنی
 میوش روی دلارای خود بزلف سیاه
 چه حاجت است که خورشید را حجاب کنی
 کشد دو چشم تو مارا لب تو جان بخشد
 چه میشود که بجای گنه ثواب کنی
 شیراز :

هر باغبان که گل بسوی برزن آورد
 شیراز را دوباره بیاد من آورد
 آنجا که گر بشاخ گلی آرزوت هست
 گلچین به پیشگاه تو یک خرمن آورد
 نازم هوای پارس که از اعتدال آن
 بادام بن شکوفه مه بهم آورد
 آتش بکار نایدمان روزگار دی
 با آتشی که ساقی سیمین تن آورد
 نوروز ماه فاخته و عندلیب را
 در بوستان نواگر و بربط زن آورد
 ابر هزار پاره بگیرد ستیغ کوه
 چون لشکری که رو بسوی دشمن آورد
 من در کنار باغ کنم ساعتی درنگ
 تادلنواز من خبر از گلشن آورد
 آید دوان دوان و نهد در کنار من
 آن نرگس و بنفشه که در دامن آورد
 صد گونه میوه پیش من آن باغبان پیر
 از بامداد تا بگه خفتن آورد

ساقی که میر مجلس انس است پیش ما
 چون روز تیره گشت می روشن آورد
 مطرب طلب کنیم بگویند می زده است
 ساقی دویده او را بر گردن آورد
 باد سحر که پیک نشاط است ز آن دیار
 بس نغمه‌های خوش که بگوش من آورد
 مردی گریز پایم و دور از دیار خویش
 ز آن اندهم زمانه پیاداشن آورد
 از شهر من هر آنکه خبر آورد مرا
 زی گیسو گوئیا خبر از بیژن آورد

اشک و مروارید :

ز دور گس دختری ماه منظر
 درخشنده ناهید گفتی بتابد
 نوردید رخسار آن حوروش را
 بگردش بود از پی دلربائی
 چو عاجی که بر وی ز سیماب صافی
 بروی دری اوفتاد اشک و آنجا
 تو گفتی پی راز گوئی بگیرند
 به بیغاره دُر اشک را گفت ، باوی
 ندانی که من سخت والا نترادم
 پدرم آن گرانمایه ابرمطیر است
 صدف سینه بگشود تا ز آسمان من
 بآرام دل مدتی دیر ماندم
 ز دربا چو بیرون شدم در نیشتم
 ز من یافت بس یاره ها زیب و زینت

فروریخت تابنده اشکی چو گوهر
 سپیده دمان پیش مهر منور
 همیخواست کآید از آنجا فروتر
 یکی طوق رخشنده از لؤلؤی تر
 نگینها کند تعبیت مرد زرگر
 پدیدار گردید شکل دو پیکر
 در آغوش مریکدیگر را دو خواهر
 بهرزه چرائی چنین مانده ایدر؟
 نیم با تو هر گز همانند و همسر
 که پهنای گیتی از او شد توانگر
 فرود آیم و گیردم تنگ در بر
 در آغوش آن مادر مهر پرور
 مر این پهن دشت جهان را سراسر
 ز من دید بس تاجها زینت و فخر

پدم آسمانست و مادرم دریا
 چو بشناختی نامور گوهرم را
 سرشك بلا دیده بگشود لب را
 همه هر چه گفתי هشیوار گفתי
 من از خانه دل برون آمدستم
 من از دوده دیده پاک بینم
 من آبنیه بی غبارم جهان را
 که دارد نژادی از این نامورتر ؟
 شاید نشستت با من برابر
 که ای دخت مهروی پا کیزه پیکر
 یکی بر من ناتوان نیز بنگر
 جهان نانوردیده نا دیده کشور
 فراقم پدر بود و عشق مادر
 بچهره درم بیگناهی مصور !

درخزان زندگی :

دانی مرا چه گفت نسیم سحرگهی
 چون باغ شد ز سوری و از ازغوان تهی
 بگذشت گفت روز جوانی ترا و نیست
 ز پیریت هراس و نه از مرگ آگهی !
 روز شمار نیک و بد زندگی است
 روزی که عمر مرد گراید بکو تهی
 از عشق بهره گیر از آن پیشتر که چرخ
 بندد بروی تو در شادی و فرهی
 دل بر جمال بستن آئین زندگی است
 دانا نگوبدت که چرا دل بر آن تهی
 در گرمی جوانی و در نوبهار عمر
 از عشق دور ماندن نبود جز ابلهی
 راه دراز عمر با امید عشق پوی
 تا بر تو هیچگه نبودیم گمراهی
 ریزند بر تو شادی اگر عاشقیت هست
 خورشید فرودینی و باران دی مہی

در زیر بار عشق تنت پیر و لاغر ست
 جان تراست تاب جوانی و فریبی
 هرگز مه‌باد شیریت از بهر زیر دست
 و آنگاه بهر مرد زبر دست روبهی!
 بغرست بوسه‌ای برخ هر کجا مهبی است
 از ماه آسمانی تا ماه خرگهی
 رو عشق جوی و شادی دل جوی و کام جوی
 باشد که از مکاره ایام و ارهی



دستکاری در آفرینش

گویم چو زین جهان بجهان دگر شوم
 از راز روشنان فلک یا خبر شوم
 ز آنجا که زهره چهره نماید گذر کنم
 ز آنجا که مه برآید آنسوی تر شوم
 و هیچ دل مرا نگشاید ز خاوران
 کآنجا اسیر اندوه بیحد و مر شوم
 ماه دو هفته را بگذارم به نيمروز
 دیدار صبحگه را زی یاختر شوم
 بس منزلا که بگذرم از باد نوبهار
 با آن برید تیز پی از همسفر شوم
 در درك حسن - مردم مقهور عادتند
 بابت ار مرا که ازین خو بدر شوم
 در کارگاه خلقت طرحی نوین کنم
 نقاش چهره دست جمالی دگر شوم

کس را اگر فتاد بکان گهر نیاز
 او را بسوی کان گهر راهبر شوم
 آنگاه سنگریزه خرم در بهای دُر
 بهر خرید خاک فروشای زر شوم
 کبکی کجاش مادر افتد بچنگ باز
 گر مادرش کرد نتانم پدر شوم
 در آسمان اگر پرییی جفت شوی نیست
 بر جای او چو نغز بتی جلوه گر شوم
 بر بایم از فرشته دل آنگه ز سوی او
 زی آن پری برمی پیغامبر شوم
 هر نقش زشت بینم زیبا کنم بعمد
 خاری بچشم مردم صاحب نظر شوم
 تا کس نگویدم بدرون پرده راه نیست
 هر پرده بر دریده حقیقت نگر شوم
 ز آن مرده دل فرشته - که بر مسند قضاست
 پرستنده از تباهی کار بشر شوم
 گویم سپید مویا - هنگام آن رسید
 کاگه ز راه رسم تو در خیر و شر شوم
 بر خیز تا بجای تو در دادگستری
 نزد جهان خدا ملکی نامور شوم
 آنرا که دیر خفته بفردوس و گشته مست
 چندیش راهبر سوی کان سقر شوم
 و آنرا که عشق بر دل او هیچ راه نیست
 بر جانش آرزو را سوزان شرر شوم

مرغ شب

ندانم ز مرغان چرا مرغ شب
بنالد بیستان شبان دراز
مر او را یکی آسمانی نو است
چه غم گر نداند ز يك لقمه بیش
بگمنامی اندرزید وز جهان
من و مرغ شب را گراین آرزوست
زهستی نشانی جز آواش نیست ؛
تو گوئی که امید فرداش نیست
اگر چهره مجلس آراش نیست
که در دلکشی هیچ همتاش نیست
جز آزاده ماندن تمناش نیست
کسی را بما جای پرخاش نیست

رباعی :

ای دوست که دل در رهت انداخته‌ایم
هر عهد که سخت بندی آسان شکنی
رزوی همه نقش جز تو پرداخته‌ایم
با بستن و با شکستنت ساخته‌ایم

صوفی شیرازی = زنده در ۱۰۸۴

عج علی شیرازی منخلص بصوفی

نصر آبادی فقط تخلص او را نوشته و میگوید کرمانی الاصل بوده اما در شیراز اقامت داشته است ، طبعی لطیف و در سرودن رباعی مهارتی داشته است ، عاقبت بکرمان رفته و از بامی افتاده فوت شده -

از اوست :

رباعیات :

صوفی هر کس که بلفضول افتاده است
از گردش چرخست که بد میرقصیم
از دائره رد و قبول افتاده است
ایندائره دست بی اصول افتاده است ؛



صوفی هر کس که مرد انصاف بود
ابدال درین ره از نمد هم بگذر
خوبست که عنقا شده در قاف بود
بگنشت چو باده از نمد صاف بود

صوفی لب کشت و جام مل میخواهد
وقتست که بشکند قفس را بلبل
هر جزء درین زمانه گل میخواهد
دیوانه شده است و چوب گل میخواهد

☆ ☆ ☆

صوفی نشود که چشم جادوی کسی
این طائفه بهرزینت چهره خویش
هر دم نکشد دلی ز پهلوی کسی
نگذاشته اند رنگ بر روی کسی!

☆ ☆ ☆

صوفی بهوای نرگس جادوئی
بهر دل من ترنج غمغیب کافیت
همواره بخاک عجز دارد روئی
صفرای مرا میشکند لیموئی

اما صاحب « خیرالبیان » او را خراسانی الاصل دانسته است و نامش را محمد علی ضبط کرده مینویسد: اصل او از خراسان بوده ولی در شیراز نشوونما یافته و تحصیل کرده است: در کسوت فقر ممالک هندوستان و روم (آسیای صغیر) و عربستان و ایران را سیاحت کرده و مدتی در شهر هرات بسر برده است، در شهر سنه اربع و ثمانین و الف (۱۰۸۴) (۱) بهندوستان رفته و در آن دیار روزگاری اقامت داشته، رباعی بسیار دارد - از اوست:

کعبه هم سنگ نشان نیست که ره گم نشود

حاجی اینجا مفکن بار و بین یار کجاست؟

☆ ☆ ☆

هیچگه بر غم یارم غم افزون نشود
که میان من و دل بر سر آن خون نشود

☆ ☆ ☆

دل روی نکو و جام مل میخواهد
هر جزو درین بهار گل میخواهد

۱- ابن ناریخ الحافی است و از مؤلف « خیرالبیان » نیست زیرا که تاریخ بابان

تالیف خیرالبیان ۱۰۱۶ می باشد و در سال ۱۰۸۴ شاید مؤلف زنده بوده است که این مطلب را بنویسد.

وقتست که بشکند قفس را بلبل دیوانه شده است، چوب کل میخواهد
 * * *

صوفی که بصد زبان خموش آمده ایم زاسباب جهان پاک فروش آمده ایم
 از بستر خاک تا سبک بر خیزیم چون باد صبا خانه بدوش آمده ایم
 * * *

هر نیک و بدی که رو ب مردم کرده صوفی تو مپندار که انجام کرده
 سرشته اینکار بدست دگریست او نیز سر کلافه را گم کرده ! !

ضرابی شیرازی = متولد ۱۲۷۵ شمسی

آقای عبدالله شیرازی متخلص بضرابی فرزند میرزا علی-

از شعراء و فضلاء معاصر است ، و از دوستان قدیم نگارنده این اوراق ، در سال ۱۲۷۵ شمسی متولد شده ، علوم قدیمه را آموخته است و زبان انگلیسی را خوب میداند - وجه تسمیه نام خانوادگی (ضرابی) اینست که جدش رئیس ضرابخانه فارس بوده ، و جدا اعلایش در دربار کریمخان زند عزت و حرمتی داشته است -

ضرابی قسمت مهم عمر خود را صرف تدریس در مدارس جدیده کرده و چندی صاحب امتیاز روزنامه « عدالت » و مدیر مجله جهان نما بوده است ، و اکنون در اداره کار شیراز مشغول خدمت است - از اوست :

ز من مپرس تو ای دوست حال من چون است

زدل مپرس که از جور چرخ پر خون است

ز سر گنشت مرا آب ، و رفت تاب و توان

سرشک دیده من بین چو رود جیحون است

ز دست چرخ شب و روز میزنم فریاد

که جن و انس ز فریاد من دگر گون است

ز حسرت دل من مرغ و ماهی است کیاب

هر آنچه بگذرد از عمر حسرت افزون است

ز پا فتادم و دست مرا کسی نگرفت
 کجا روم بکه گویم که حال من چون است؟
 زمانه با من دلخسته میکند پیداد
 جفا و جور وی از حد و حصر بیرون است
 زهی شکایت بیجا کنی تو ضرابی
 چرا که جور فلک بر من و تو مشحون است

دل زندگان را بدست آورید
 دوا کن تو درد دل زنده را
 درون دل زنده را شاد کن
 دلیل ره دردمندان تو باش
 دم از زهد بپهوده کمتر بزن
 بگیتی ترا زنده حق آفرید
 دهی سرزنش بینوا و فقیر
 که از مرده چیزی نگردد پدید
 که نبود دگر مردگان را امید
 که بگنشت از مرده گفت و شنید
 که در نزد یزدان شوی رو سپید
 خدا زهد بیجا نخواهد خرید
 چرا زندگان را کنی ناامید؟
 نپرسی چرا رنگ رویت پرید

تو ضرابی اینقصه کوتاه کن
 که این رشته را میشمتوان کشید



آقای عبدالله ضرابی

دست پیش فلک دراز مکن	مشت خود پیش وی تو باز مکن
دوستی با کسی ندارد او	پیش دشمن تو کشف راز مکن
دیده بر بند از نظاره او	بچنین قبله‌ای نماز مکن
درد ما را فلک دوا نکند	خود تمنای این نیاز مکن
دارد او شیوه جگر سوزی	با نواهای او تو ساز مکن
دل هر عارفی از او خونست	رشته راز را دراز مکن

دام تزویر و حیلۀ ضرایب
چرخ گسترده ، لب تو باز مکن

ضرایب شیرازی = متولد ۱۳۰۱ شمسی

آقای دکتر غلامعلی ضرایب فرزند آقای عبدالله ضرایب فرزند میرزا علی - از اطباء و شعراء با ذوق معاصر است ، در سال ۱۳۰۱ شمسی متولد شد ، و تحصیلات ابتدائی و متوسطه و عالی را در آمل شهر بیابان رسانید و در رشته های پزشکی و موسیقی کار کرد ، موسیقی را در خدمت پدرش و ذوالفقون و جلیلو نند و حسینقلی وزیر تبر آموخت ، سفری بطهران رفت و در وزارت بهداشت مشغول خدمت شد ، ضمناً بانجمن های ادب سری میزد و اشعاری میسرود - فعلاً در شیراز در بهداری مشغول است -

و تالیفی بنام « زندگی من » دارد که چاپ نشده - از اوست :

چشم براه :

ما بیاد رخ آن دلبر ماهیم هنوز
بسته در حلقه آنزلف سیاهیم هنوز
ما نداریم گنه جز غم عشق رخ تو
عاشق روی تو و غرق گناهیم هنوز
هر که نابود شود در ره تو عیبی نیست
ما بدین راه بسی زار و تباہیم هنوز

ما فقیره عشقیم واسیر رخ دوست
 شاه خوبانی و ما خیل سپاهیم هنوز
 منظر چشم من آن چهره فسو نگارتو بود
 ما بیاد رخ و آن منظر و جاهیم هنوز
 شد جوانی ز کف و ما برهت مست و خراب
 بر سر کوی بتان چشم براهیم هنوز
 یکنظر کردی و سرمست و خرمان رفتی
 می نخوردیم ولی مست نگاهیم هنوز
 هر که در دیر منان جام صبوحی نوشد
 ما صبوحی زده بر درگه شاهیم هنوز
 رفتی در عقبته ناله کند ضرایبی
 همچو یوسف ز غمت در تنه چاهیم هنوز



آقای دکتر غلامعلی ضرایبی

ء شیرازی = متولد ۱۳۶۷ متوفی ۱۳۲۲ شمسی

مرحوم سید ابراهیم ضیاء شیرازی ملقب به « ضیاء الواعظین » مدیر روزنامه ایران اراد -

از خطباء و نویسندگان و آزادیخواهان معاصر است ، طبق مندرجات « تاریخ جرائد و مجلات » پدرمشار الیه از اهل یزد بوده ولی خودش در بیست و دوم خرداد ۱۲۶۷ شمسی در شیراز متولد شده است ، و پس از تحصیل در شیراز در بیست و پنج سالگی به هندوستان رفته و مدتی در کلکته در اداره روز نامه حبل المتین با مرحوم سید جلال الدین مؤید الاسلام کاشانی همکاری میکرده است -

ضیاء الواعظین از وعاظ روشن فکر و حسّاس و آزادیخواه بود و باینمناسبت در سال ۱۲۹۵ شمسی در شیراز بزندان انگلیسها افتاد و در اسفند ماه ۱۲۹۵ از زندان نجات یافته بطهران رفت (۱)

در طهران بسال ۱۳۰۰ روزنامه « ایران آزاد » را تاسیس کرد . و در نتیجه مقالات انتقادی شدید که در روزنامه نوشت و نسبت به مرحوم احمد شاه قاجار سلطان وقت توهین روا داشت ، احمد شاه از او بعدلیه شکایت برد و چون این محاکمه بمحکومیت شاه منتهی میشد بوساطت مرحوم حسن مستوفی الممالک قرار شد که به هندوستان تبعید شود ، اما چون بشیراز رسید (۱۳۰۱ شمسی) بکمک مردم شیراز و مرحوم اسمعیل خان صولة الدولة قشقائی از طرف ایل قشقائی بنماینده گی مجلس شورای ملی برگزیده شد و در ۱۳۰۲ بطهران رفت - و بسیار کوشید تا مدرسه صنعتی در شیراز تاسیس کرد در حوت ۱۳۰۲ مجدداً ایران آزاد را نشر داد ، بعد تعطیل شد در دوره پنجم مجلس نیز و کیل شد و در سال ۱۳۰۹ مجدداً با کمک فکری و قلمی نگارنده این اوراق روزنامه را روزانه کرد و چند شماره نشر داد و در ۱۳۱۱ بعلت

(۱) برای اطلاع بر مراتب فداکاری و زحمات اینراد مرد در جنک بین الملل اول بجلد اول کتاب « فارس و جنک بین الملل » نالیف را قم این حروف مراجعه فرمایند -

نوشتن کلمات قصار تحت عنوان «ای مرد بزرگ» توقیف شد و خودش هم از وکالت و سیاست کناره گرفت یا او را بر کنار کردند، و ناچار برای اعاشه خود و خانواده اش در ۱۳۱۵ با هولائی نام مغازه خوار و بار فروشی «روزی» در میدان بهارستان تاسیس کرد، و پس از آنهمه رنج و ملالت در راه تنویر افکار و دفاع از استقلال وطن چون مردی صحیح العمل و بامسلك بود کارش بتوزین کالا کشید، و در اینکار بود که گاهگاه نگارنده بزیارتش توفیق مییافت تا بسال هزار و سیصد و بیست و دو شمسی که رخت از این سرای فانی بر بست و بدیگر سرای روی نهاد. - رحمة الله علیه



مرحوم سید ابراهیم ضیاء الواعظین

اء شیرازی = زنده در ۱۳۲۱

مرحوم میرزا علی شیرازی متخلص به « ضیاء »

از فضلاء و شعراء معاصر است ، شعاع در تذکره شعاعیه مینویسد : اجدادوی همه از اهل علم بوده و خود بقدر ما یقنع کسب کمال نموده ، از طرف مام صبیبه زاده مرحوم حاج آقا محمد (منورعلیشاه) است . قریب ده سال است که از شیراز بطهران رفته و در آن اوان سنش از سی افزون بود . از اوست

دهید مرده حربفان که شیخ جام گرفت

حلال کرد می را که خود حرام گرفت

مدام طعنه برندان دُرد کش زد و خود

زدست ماهرخی حالیا مدام گرفت

مرا که نیست عبیری بمجمر و مشکمی

بیایدم که بکف زلف مشکفام گرفت

پی مجاهده با دشمنان خونخوارت

مرا سرز که ز ابروی تو حسام گرفت

از آنزمان که ضیاء مایل رخت گردید

بفوق عرش زحشمت کمین مقام گرفت

سال فوتش معلوم نشد - در سال ۱۳۲۱ زنده بوده است -

= متوفی . . .

از شعراء و دانشمندان عصر سلجوقیان است در اوان جوانی از شیراز بخراسان

رفت و مورد توجه آل سلجوق واقع شد و بیغو ملثدا مدح گفت ، از او

توئی که عکس رخت نور آفتاب گرفت

نسیم طره تو بوی مشکتاب درفت

سنان چشم تو مریخ را بزخم افگند
 کمند زلف تو خورشید را بتاب گرفت
 ز اختران بعد آمدند افزون تر
 چو عاشقان ترا آسمان حساب گرفت
 زمانه بی گل رخسار تو ز دیده من
 همان گرفت که از دیده سحاب گرفت
 براه عشق تو مسکین دلم چو کام نیافت
 ره ثنای شهنشاه کامیاب گرفت

حسام دین حسن بن علی سر افرازی

که روی کفر - علی وار - نقاب گرفت

دلم چو در طلب وصل آن نگار افتاد
 ز بهر دیدن رخسارش ایندل پر خون
 چه تابها که بجانم رسید از غم او
 زیاد دوست نجویم وفا که حرمانم
 امید هست که بر هجر بار و فرقت دوست
 ز روز گار بیایم مراد کز حال
 همای عالم اقبال اجل نظام الدین
 ز آب لطفش از نخل روح شاخ دمید
 ز کام ماندم و با صد بلام کار افتاد
 بدیده آمد و دزدیده در کنار افتاد
 مرا چو دیده بر آن زلف تابدار افتاد
 همه زدوست بروی آمد و زیار افتاد
 اگر چه بند بلا بر من استوار افتاد
 خیر بمجلس مخدوم روزگار افتاد
 که باز حزم رفیعش جهان شکار افتاد
 ز باد قهرش از شاخ عمر بار افتاد

گه ثنای بجای حروف بر دفتر

زخامه شعرا در شاهوار افتاد

ضیاء الدین را با اکثر شعراء همعصر خود مشاعره بود . چنانکه شهاب
 الدین نام خطاب باو قطعه ذیل را گفته است :

نور چشم هنر ضیاء الدین عقل از رای تو صفا طلبد
 مهر زرگر ز نور خاطر تو روز و شب وصل کیمیا طلبد

بسر تو که چشم من عمر بست
رد مکن - رد مکن که بد نبود
کز جهانی همی ترا طلبید
ضیاء الدین در جواب او گفته است :

رجم دیو جفا نهباب الدین
عقل از نظم تو شرف باید
جان عیسی اگر شود رنجور
کشت هجرت مرا چنانکه دلم
گفته ای رد مکن که بد نبود
توئی آن کز غبار درگاه تو
در هنر مرتر است معجزه ای

همچنین شمس الدین حدادی از او شعر طلبیده و قطعه ذیل را برای او

فرستاده است :

ضیاء الدین ز شاخ باغ دانش
چنان جاری است کلکت گاه معنی
صیر کلک میمونت شهبایست
نسیم لطف طبعت در مهدی
بنظم وشر طبعت در فشانند
که در سرعت زوهم اندر نماید
که شیطان را چو دشمن میرماند
ز خاره لاله و نرگس دماند
دل من دفتر مدح تو خواند
جهانش از در دانش تراند

کسی منکر شود هر پارسی را

که او آداب تازی نیک داند

ضیاء الدین در جواب او گفته است :

سپهر فضل شمس الدین که قدرت
بهنگام صدای نظم تو ابر
نه لعل است آنکه بیرون آمد از سنگ
قدم از اوج گردون بگذراند
همی در دامن که در فشانند
ز سنگ الفاظ تو خون میچکاند

مرا سودای شعر آبدار است چو بر خیزد بر آتش مینشانند
 فرو ماند از جواب نظم تو طبع که نظم تو بنظم کس نماند
 تواند نظم کردن طبع لیکن
 جواب وحی کردن کی تواند؟ (۱)

سال فوتش معلوم نشد.

ضیائی بر ازجانی = متولد ...

آقای حسین ضیائی بر ازجانی -

از شعراء و خوشنویسان معاصر است - نامش را در کتاب « تاریخ و جغرافیای
 بر ازجان » دیده‌ام و مؤلف کتاب مزبور مینویسد :
 « نماینده سابق انجمن شهر از گویندگان معروف بر ازجانست که طبعی روان
 و قریحه سرشاری دارد و شعر را بسیار شیوا و نیکو میسرآید - و بخط شکسته و نسخ
 را خوش مینویسد - از اوست :

بیتی چند از قصیده‌ای که بمناسبت میلاد حضرت حجة بن الحسن (ع) سروده:
 خورشید امام عصر شده طالع و رخشنده
 در نصف مه شعبان در ساعت فرخنده
 از شعشه روی آن آیت ربانی
 شد دین مبین حق ز آنشعشه تابنده
 جبریل بحوا گفت از بطن تو شد طالع
 خورشید جهان آرا، هم ماه فروزنده
 گردید جهان یکسر از مقدم مسعودش
 صحرا همه زمرد گون، در دیده بیننده
 (الخ)

ضیائی شیرازی = متوفی قبل از ۱۳۴۸ شمسی

مرحوم میرزا سید علی شیرازی متخلص بضیائی فرزند میرزا سید باقر تاجر -
 از حکماء و شعراء معاصر است ، فرصت در آثار عجم مینویسد : حکمت الهی

را دیده و فقه را سنجیده و طب را پسندیده است از اوست -

داغ عشقی که بود از تو نهان در دل ما بینی آندم که شود لاله عیان از گل ما
معنی شمس هویت که نهان بود کتون آشکارا و هویدا شده است از دل ما
اما شعاع ترجمه اش را در تذکره شعاعیه اندکی از فرصت مبسوط تر نوشته
است : « این نعم الخلف از بدو شباب با کتساب کمال پرداخته و در ملك دانش خانه های
رفیع تر از قصر اوهام ساخته از هر علمی با خبر است ، و از هر هنر بهره ور ، خاصه
در حکمت الهی که دستش بیشتر است و بر غالب حکمت دانان غالب و پیشتر -
چندی است از شیراز مهاجرت نموده و گویند در طهران بتکمیل تحصیل خویش
افزوده - طبعی فصیح دارد ، و اشعاری ملیح ، خطش دلکش است ، و خدش خوش سواد
یک قصیده و دو غزل از اشعار او که حاضر است ضبط میشود -

فاضل معارف پژوه آقای حاج حسین آقا ملك خراسانی مؤسس کتابخانه ملی
ومالك تذکره شعاعیه در حاشیه ترجمه ضیائی مطلب ذیل را یادداشت کرده است :
« مرحوم مزبور مبرور ضیائی البسه الله حلال النور ، معلم نویسنده و واقف
کتابخانه ملی ملك حسین بن محمد کاظم ملك التجار بود ، بسیار فاضل ، در معقول
و منقول ید طولی داشت ، از شاگردهای مرحوم آیه الله آقا سید کاظم یزدی بود ،
و اجازه اجتهاد از آن جناب داشت ، بعدها داخل در عدلیه « داد گستری » شد و
قاضی بود ، بعد رئیس عدلیه مازندران شد - قدی کوتاه داشت و یک دختر
بیش نداشت ، دیوانش مختصر و در همین کتابخانه موجود ، شوخ و خوش مشرب
بود ، اخیراً دچار افیون گشت و مبتلای وافور ، بهمین جهت از همکنان عقب
ماند ، تا برحمت ایزدی پیوست ، و انا الاقل حسین ابن محمد کاظم ملك التجار عنی
عنه بتاريخ ۷ - ۶ - ۱۳۲۸ شمسی

کاش آقای ملك سال فوت او را هم نوشته بود ، از تاریخ فوق معلوم میشود

که قبل از سال ۱۳۲۸ شمسی فوت شده - از اوست :

غزلیات :

نقاب از رخ فرو بگذار و بنما آفتابت را
 و گرنه میکشم آهی که سوزاند نقابت را
 سحر از خواب نوشین سرگران بیدارشد تر گس
 مگر در خواب نوشین دید چشم نیمخوابت را؟
 نه از مهتاب کتان را گدازد پود و تار از هم
 تو در کتان چسان پوشی تن چون ماهتابت را؟
 بر آتش سوزدم دل چون تو می با دیگران نوشی
 کباب آری بتا - لازم بود بزم شرابت را
 ز لعلت با چنین مطبوع گفتاری عجب دارم
 که چون آلوده با دشنام میسازد جوابت را
 بالماس مژه بس گوهر بیجاده گون سایم
 چو بنمائی تو از یاقوت لب در خوشایت را
 ز غیرت در دل کان لعل را خون موح زد در دل
 به در سفتن چو گویا دید - یاقوت مذابت را
 نگویم نافه چین است در هر چینی از زلفت
 تتاری زیر هر تار است - زلف پر ز ثابت را
 مباد از آتش و آبت ضیائی چشم و دل خالی
 مگر بخشد دل پر آتش و چشم پر آبت را
 ز برگ لاله و گل گر کنند پیرهش
 ز بس لطیف بود خسته میشود بدنش
 سخن چنان شکر آمیز آید از لب او
 که هیچکس نکند فرق شکر از سخنش
 ز مشک سوده خطش گرد رخ چو دائره است
 میان دائره چون نقطه ای بود دهندش

ز مفلسی نگرد کی بروی چون زر من
 تنی که کاسته قیمت ز سیم ساده تنش
 تو ای صبا گذر آهسته کن بر آن سر زلف
 که خفته صد دل مسکین بزیر هر شکنش
 مگر ز موی تو بوئی صبا بسنبل برد
 که چون بنفشه پریشان نمود در چمنش
 اگر نه محو جمال تو چشم نرگس شد
 چرا پریده ز رخ رنگ در چمن چومنش؟
 شبی به پیش رخت دم ز روشنی زد شمع
 بریده گشت زبان در میان انجمنش
 ز آتشی که غمت زد بجان ضیائی را
 عجب مدارا اگر دود خیزد از کفنش

طائر جهرمی = متوفی ...

حاج سید مرتضی جهرمی متخلص به « طائر »
 از شعراء قرن سیزدهم هجری است ، فسائی مینویسد : سالها در جهرم بقتاعت
 گذران کرد ، و جز بزهد و عبادت و کناره گیری از خلق نپرداخت . از اوست :
 بار شد مهر جهانگیر به اورنگ حمل
 چنک ناهید بهمزد دگر اوضاع زحل
 دایه ابر بتزئین عروسان نبات
 جمله باغ بیار است بصد گونه حلال
 نو بهار از پس دی باز چنان باغ آراست
 که ارم آیتی از وی بود و خلد مثل

شد برون نرگس شهلا ز پس پرده خاک
 همچنان مردمک دیده ز جلباب سبل
 شوره زاران که پیر گوشه ز گودال وتلال
 بود گفتی بنظر دیده کور و سر کل
 پیکر کوه ندانم ز شقائق شده سرخ
 یا خم باده فلک ریخته بر فرق جبل
 سال فوتش معلوم نشد -

طائر شیرازی = متوفی در حدود ۱۲۴۴

حسنخان شیرازی متخلص به « طائر » فرزند عبدالرحیم خان فرزند حاج محمود فرزند حاج محمد علی تاجر شیرازی -
 از شعراء قرن سیزدهم هجری است - شرح حالش در بیان محمود و فارسنامه ناصری آمده است -

محمود میرزا مینویسد : از ولایت شیراز است، پدر بر پدر در آن ملک بزرگی بوده اند، تا اینکه سلسله نسب ایشان به حاجی قوام ممدوح خواجه حافظ میرسد ،
 بالجمله این جوان چون از خانواده حاج میرزا ابراهیم خان اعتمادالدوله بود پیاداش اعمال عوام اقارب کالعقارب از کینه وری آسمان در اوائل شباب از حلیه بصر عاری و نور بصر از او متواری گشت - باین تقرب از خلق عزلت گزیده پای مراودت دردامن کشیده رفته رفته در ادای مضامین و قصیده جد و جهد کرده تا طبعش پایه و مایه ای بهم رسید ، چنانکه امروزش بیک لحاظ بر اکثر غزل سرایان مزیت میتوانم داد - و مدتها در سر کار محمد علی میرزا ندیم و محرم بوده و بعد از فوت مرحوم شاهزاده در نهایت تنگدلی گذراند -

با وجود بی بصری گواهی میدهم که تا امروز کسی در شطرنج بازی از او نبرده
 ابن حکایت از جمله غرائب روزگار است -

نگارنده گوید : این جوان با ذوق و بیگناه در سال ۱۳۱۵ با امر فتحعلی شاه قاجار (پدر محمود میرزا) کور شد و مدتی در اصفهان بسر برد و از مضمون پاره‌ای از اشعار او معلوم میشود که شاهزاده محمود میرزا پس از کوری ناحق او دلش بحال اوسوخته و او را در ظل حمایت خود گرفته بوده است چنانکه طائر میگوید :

بیاسبانی محمود شه خوشم کامروز
کسی ندیده چو او پادشاه محترمی
و هم در جای دیگر گفته است :

داور با دادودین محمود شاه بیقرین
کایمن اندر سایه عدلش ز جور اخترم
ولی محمود میرزا در کتاب خود از راه شکسته نفسی یا ترس از پدرش باین
مطلب اشاره نکرده است -

عاقبت در کرمانشاهان در حدود سال هزار و دو بیست و چهل و چهار وقت یافت -
مفردات ذیل از اوست که بزحمت از « بیان محمود » استخراج شده است
چون « بیان محمود » مخصوص مشاعره تالیف شده و از هر شاعر در هر يك از حروف هجائیه
بیتی چند آورده است و من بنده برای استخراج اشعار طائر ناچار تمام کتاب را خوانده
و يك يك مفردات او را یادداشت کرده و بصورت ذیل در آورده‌ام و تحمل این زحمت
برای این بود که اشعار این جوان مظلوم تا آنجائی که میسر است ضبط شده باشد
بسکه یزار است از من شرم را بنده بخویش

تا نیندازد بسوی من نگاه خویش را

بر خاک نگار و هوس ناوک دیگر
خونی که فرو میچکد از بال و پرما

بفراق خود پیامی نفرستم چه داند
که بآن دهم تسلی دل بیقرار خود را

چو مخصوص گنهگار است عفو دوست در محشر

چه حسرتها که بر مجرم ندارد بیگناه آنجا

خوش بود دام تو - خوشتر بود ای صیاد اگر
 بیم آزادی نبودی طائر دام ترا

در آنجا نه نیاز عاشقی نه ناز معشوقی بهشت جاودان مشکل پسند افتد دل مارا

دردا که فزود بر غرورت سوی تو بعجز دیدن ما ؛

ز سوز هجر هر گه میفرستم نامه دلبر را

فتد از نامه ام آتش پر و بال کبوتر را

زیخ و بن بیر - ای باغبان از باغ دورانم

مدار از خود خجل زین بیشتر این نخل بی بردا

ز بس تطاول گلچین و باغبان شادیم

از این که برقی زد آتش باشیانه ما (۱)

ز کویش بسته ام بار و رقیبان جمله از شادی

یکی گیرد رکابیم را یکی گیرد عنانم را

شکنج دام را نبود ز طرف بوستان فرقی

چو دل با یاد صیاد است خواه آنجا و خواه اینجا

غبار رأی محمود آبروی هر دو کون آمد

بچشم کم مبین بر چهره من آن علامت را

(۱) کلمه « زبس » در اول این بیت صحیح بنظر نمیرسد و شعر را سعی میکند

قطعا کلمه دیگر بوده و کاتب اسبهاها با این شکل نوشته است محصل است - که « ساد »

بوده باشد -

گرفتم اینکه سوز عشق را کردم بدل پنهان

مگر مردم نمی بینند طائر دیده تر را ؟

مشکلی بر من نبود از عشق مشکلتر ولی

مشکل بسیار آسان شد - از این مشکل مرا

نبودی بر زبانت غیر نامم تا چه شد اکنون

که نتوان بر زبان آورد در پیش تو نامم را؟!

آسوده بود جان من از رشک مدعی

فرقی که شام هجر ز روز وصال داشت

اسیر تا که نشد مرغ دل ندانستم

که گلستان قفس است و قفس گلستان است

آمد بمیان چو قصه عشق

هر قصه که بود از میان رفت

از دست تپه کی بدلم بار غمی هست

آنجا که سرو کار بصاحب گرمی هست

از فتوی پیر خرد آرند برونش

آن دیده که جز بر رخ زیبای تو باز است

چندان نماند تا نگرد جانسپاریم

از دام بال مرغ دلم را گشود و رفت

چون بر همه عالم نبرم رشک که دادم

از توست بهر دل که نشاطی و غمی هست

چو محفل تو دمی از رقیب خالی نیست

چسود از آنکه مرا اذن گفتگوئی هست

سراغ منزل طائر کنی زمن که کجاست

بهر کجا که در آنجا رخ نکوئی هست

در این دیار که نام و نشان ز درمان نیست،

هزار درد بدنیال یکدل افتاده است

گیرم نگوید آنچه شنید از زبان یار

پیدا است از خموشی قاصد جواب چیست

گر خواجه از این بنده ملول است و گر شاد

کازادیم از بندگی خواجه ملال است

کوشش نکند سود که از خامهٔ تقدیر
بر لوح جبین از خوش و ناخوش رقمی هست

هست از جرم وفا بی اعتباریهای ما
مدعی تادر برش بی اعتبار از بهر چیست؟ (۱)

هر روز ز نو میکنند بسته بدامی
طائر بتو این بال وبالست - نه بالست

برای آنکه از شوق از نمیرم - میرم از حسرت
جواب نامه را از خط اغیار بفرستد

بتر از روزه سی روزه بمیخوارانست
شب عید رمضان گر شب آدینه بود

بد مکن یا که نکوئی ز جهان چشم مدار
کاتکه جو کشت - محال است که گندم درود

بمجنون این چه ناخوشر که دور آسمان
گذارد آنقدر کز مرگ لیلی باخبر گردد

برد نقش پای ره گم کردگان ما را ز راه
ورنه از ما اینقدرها راه تا منزل نبود

جذبه عشقش ز کنعان برد بایستی بچاه
چون زلیخا عاشق بوسف - اگر یعقوب بود

۱- کذا فی الاصل - « مدعی تا در برش » صحیح است شاید مدعی ها در برش

بوده و کاب غلط نوشته است -

گرد هنر مگرد که بیدار روزگار

بر اهل روزگار بقدر هنر رسد!

حاشا که باور آیدم این مرحمت زشمع

پروانه راز سوز دل آتش به پر رسید

خواهد دلم شبی بدرازای زلف تو

تا با تو شرح قصه خود مو بمو کند

خوش آنکه گردن من بود یار منت تو

نه آگهی که سر تیغ آزمائی بود

دریغ و درد که بیگانگی فزون دادم

مرا زهر که فزون چشم آشنائی بود!

دید تا اغیار را دل در برم از رشک سوخت

آه اگر بیند که در بزم تو منزل کرده‌اند

دیده در راه پیام تو ندارم - دانم

کز دیاری که توئی میل سفر کس نکند

دل ز من در بر دلدار چه پیغام برد ؟

اشک او را نگذارد که مرا نام برد !

دل با کسی نگفت ولی بافت هر کسی

از کیست درد او که مداوا نمیکند

زمن آزرده یار - و این غم دیگر که میترسم

شفیعی گر بر انگیزم برش آزرده‌تر گردد

نا رفته بر او سخنی گوید و منهم

از ساده دلی شاد که قاصد خبر آورد

هیچکس چشم نینداخت بصید دل ما

کآفرین بر قدد اندازی صیاد نکرد

شده است شاخ شکوفه زپای تا سر چشم

چو عاشقی که نشیند براه وعده یار

چه در دل کوه است اندرین موسم

که چشمهاست زچشمش همی روان بکنار

بیم آزادیش از مرغان دیگر کمتر است

وقت مرغی خوش که دارد بند پا اندر قفس

بیوسف انتقام عشق را بنگر که پیش از آن

که آزارد زلیخا را فلک انداخت در چاهش!

بعن گوید زلف خود بغیر- ساده لوحی بین

که من خوش میکنم خاطر که گشتم محرم رازش!

جهایی مایلش لیک از کسی افزون برم غیرت

که نه شادش توأم دید با غیر و نه ناشادش

ز من رنجید و مخصوص نیاز غیر شد نازش

نیازی کو که آخر بر سر ناز آورم بازش؟

بود بکسان چمن و دام بمرغ دل ما

همه جا داشت سر خویش بزیر پر خویش

خدای را چو بهیچم خریدی ای خواجه

بهیچ نیز مرا خواجهگی کن و مفروش

بنومیدی نمیخواهی دهم جان ورنه ای همدم

بخاکم کی گذارد پایباید چون ببالینم ؟

با من ای محرم چنین گو وضع مجلس را که من

چون باو گویم چنان داند که آنجا بوده ام

بگلشن حسرت دام - و بدامم بیم آزادی

نه در گلشن شکیبائی نه در دامست آرامم

بهجرانش صبوری - یا به بیدادش شکیبائی

قراری میدهم در کار خود امروز و فردا هم

دستبرد آسمان زینسان که افکندم ز پای

دستگیر آه از نگردد شاه خورشید افسرم

داور با داد و دین محمود شاه بیقرین

کایمن اندر سایه عدلش ز جور اخترم

صد گونه شکایت بزبان داشتم اما

در گوشه چشمی بنگاهی گذراندنم

گشتم آسوده ز بدکوئی دشمن اکنون

بیدی هم نتوان برد بر او نامم !

منکر می باشم ارگیرم بمفت از میفروش

آب حیوان گر بجای میکند در ساغرم

مگر فغان دل آمد - بگوش بانگ درایم

که هر چه راه سپردم - بکاروان نرسیدم

یارب هدف کوکب بختم شده باشد
امشب که ز مه نواک آهی گذراندم

زنگی ز حور و حور ز زنگی نیافتی
باصد هزار دیده اگر دیدی آسمان

راه دهان بدست نه تنها که گم شدی
راه گلو بلقمه خائیده در دهان

راحت ندید صیاد دلم از کمند تو
از بسکه داشت بیم رهائی ز بند تو

زمن ای مدعی پرسی که ترک او چرا کردی؟
جوابی غیر خاموشی ندارد این سؤال تو

از غم مهرهی غیر براحت جو نشینم
بدعا دست بر آرم که از آن راه نیائی

بهر کجا که چکد خون زخنجرقاتل
به بیگناهی ما کشتگان بود رقمی

با رقیب ای شوخ در محفل چنان بنشین که من
غافل از در چون در آیم شرمسار من شوی

بیا سبانی محمود شه خوشم کامروز
کسی ندیده چو او پادشاه محتشمی

چها ز چشم نظر باز بوسرم که نرفت
چو غم نماند از او گر بجا بغیر نمی

کس را ز کوی خویش نراند صریح - من
ایدل خوشم که فهم کنایت نمیکنی

هزار نامه نوشتی بدیگران ز وفا
بنام ما تنهادی بکاغذی قلمی^۱

طائر شیرازی = زنده در ۱۳۱۳

میرزا نصرالله زرگر شیرازی متخلص به « طائر »

از شعراء معاصر است - اگرچه بکار زرگری اشتغال داشت ولی از تحصیل علم
و معرفت بازمانده بود -

فرصت در آثار عجم مینویسد : سابقاً نزد فقیر علوم عربیه را دبدبه و دوره‌ای
از منطق را شنیده ، اکنون بمعقولات راغب است ، و از صنایع زرگری را طالب -
از اوست :

بوسه‌ای از لب لعل تو بجان میارزد	ناز کن ناز که نازت بجهان میارزد
چه گلستان که بصد باغ جنان میارزد	رخ و زلف و خط و خالت بگلستان ماند
یک شکر خنده که باروح و روان میارزد	بگشا غنچه لب را بنما بر همه کس

جای طائر پس از این گوشه میخانه بود

زانکه خاکش بهمه کون و مکان میارزد

گفت ابلیس من از نارم و آدم از خاک

زین سبب نام وی از لوح تقرب شد پاک

تا چو شیطان تو تکبر نکنی در عالم

باش در حسن تواضع چو زمین بر افلاک

هر که سرینجه در انداخت بیازوی قدر

نیک دیدیم که با تیر قضا گشت هلاک

مهلك است ابن ره و پا شاه سواران دلبر

ناجی است آنکه زند دست ولا بر فتراک

بیش از روزی خود - خود نبری ای فرزند
 گر بتدبیر بدوزی تو سمک را بسماک
 بجز آن را که ز آرایش دنیا پاکست
 سخن نغز مرا کس ننماید ادراک
 وقت آن آمده ای دل که بسرینجه عشق
 بادف و نی بزنی دامن غم را صد چاک
 شد بزنجیر سر زلف تو طائر در بند
 گشت بیمار گرفتار دو مار ضحاک

رباعیات :

ای آنکه بجز تو نیست در عالم کس
 روزی که در آفتاب محشر آیم
 هان ای کس بیکسان بفریادم رس
 یکندره در آنروز مرا لطف تو بس



قومی بینم چو همزه استغمام
 و بن هر دو فریق بیخبر زانکه بدهر
 فوج دگری چون خبر آن مدام
 اینها بر عارقان نه ننگست نه نام



ای دیده سرای دل ویران کردی
 این طائر پرشکسته را جرم چه بود ؟
 ایدل تو مرا از چه پیریشان کردی
 کاندر قفس بلای هجران کردی ؟

سال فوتش بدست نیامد - در ۱۳۱۳ زنده بوده -

طارمی شیرازی = متولد ...

آقای بدالله طارمی شیرازی -

از شعراء معاصر است - و در اندازه کشاورزی شیراز مشغول خدمت - در
 تاریخ ۲۹ اردیبهشت ۱۳۳۷ نامه‌ای بمؤلف نوشته و بدون ذکر نام پدر و سال تولد
 و میزان تحصیلات يك قطعه عکس و پاره‌ای اشعار خود را فرستاده است که در
 اینجا می‌آوریم :

ای هموطن بیش که روز قیام ماست
 ای مردم فقیر - گه انتقام ماست
 يك جنبش سترگ که هان شادمان شود
 مام وطن که چشم براه قیام ماست
 این خون منجمد که در اعضاء ما بود
 افتد اگر بجوش جهانی بگام ماست
 يك انقلاب مثبت فکری بود بجا
 پیروزی حقیقی ما در کلام ماست
 شمشیر ما معادن نفت و آرانسیم (؟)
 این تیغهای خصم‌فکن در نیام ماست
 آخر چرا بکلبه محنت خزیده‌ایم ؟
 جز سر مگر چه در گرو التزام ماست ؟
 مائیم کز سوابق چندین هزار سال
 ظاهر نموده‌ایم که شاهی مقام ماست !
 ایرانیان ز قاطبه خاکیان به‌اند
 این مجد و افتخار ز بود و دوام ماست
 میگویم و بگفته خود دارم اعتماد
 مائیم آنکه قیصر رومی غلام ماست !
 افسوس میخورم که چرا با چنین مقام
 در دست اجنبی همه یکسر سهام ماست ،
 در جام ما که شربت قند و گلاب بود
 اکنون چه شد که اشک مصیبت بجام ماست ،
 تهدید میکند همه را فقر و نستی
 با آنکه کانهای طلا زیر گام ماست !

از ماست آنچه بر سر ما آید از عدو

سر منشاء فساد همین حرف خام ماست (۱)

ای طارمی سکوت - مگر غافلی زخلق

کامروز حرف حق سند اتهام ماست !

حسن رخت باعث لطف بیانم شده
چونکه بدیدم ترا رفح گمانم شده
سود من آنجا بود - نی بزبانم شده
همره خون بدن در شریانم شده
از اثرش موج اشک - تا بکرانم شده
مانع پیروسیم - قد گمانم شده
طالب گیسوی تو عشق جوانم شده
زبن عملت خوندل رطل گرانم شده

دیده فتان تو آفت جانم شده
بود گمانم که دهر - حور نزاید چو تو
بر سر سودای تو گر بدهم جان و سر
عشق تو آغشته با ذره و مولکولها
نیدرژن عشق تو - زد چو بدریای چشم
موی سفیدم فراشت پرچم تسلیم را
گر سخن یاس تو تازه مرا کرده پیر
چونکه مرا بیگنه کرده ای از خود بجل



آقای عبدالله طارمی

(۱) کدام حرف خام؟ معلوم نیست -

از اتم هجر تو هیرو شما (۱) شد دلم حمله بیداد تو - ورد زبانم شده
 مشعل هجرت فگند تا که بقلبم شرر آتش دل باعث طبع روانم شده
 گر که بامید وصل - بردر تو آمدم صرف نظر دیگر از دو جهانم شده
 گو که دگر طارمی عشق حقیقی گزید
 بهر تو اکنون ز کف تاب و توانم شده

طالب شیرازی = متوفی ۱۳۰۹

مرحوم عبدالله شیرازی متخلص به «طالب» فرزند بوسف خان شیرازی
 گرجی الاصل -

شعاع در ترجمه اش مینویسد: مامش از اهل حبش است؛ و سیم طینتش بیغش
 استعمال تریاک را بر شیره تآك ترجیح میداد و غالباً در کنج قهوه خانه های فارس
 زبان بسته را بسخنوری میگشاد، اشعار زیادی داشت که چون نامش از یاد
 انام رفته، جز چند جزوی که بطریق مدح و قدح ببحر تفارب و غیره گفته، اگر
 چه خالی از ایراد شاعرانه نبود نظر باشتهار و میل طبایع بخواندن آنها درج نمود -
 در سنه هزار و سیصد و نه در شیراز بر رحمت ایزدی پیوست - (۱)

غزل: از اوست:

دلبر ز در در آمد و بنیاد ناز کرد گویم چها ز ناز بر اهل نیاز کرد
 کرد آنچنان خرام که شمشاد قامتش بس خنده ها بطنطنه سرو ناز کرد

(۲) هروسما، نام یکی از شهرهای کشور راپون است که در اواخر جنگ بن الملل
 دوم از طرف دولت انارویی امریکا بوسیله بمب اتم بمباران شد و عده زیادی از اهالی
 سگناه آسپر کسه شدند !!

(۱) فرصت در آثار عجم سال فون صاحب ترجمه را ۱۳۰۶ داسه اسه و میگوید
 سرون در ب حافظه دفن شده و نام پدرش را احمد خان صبط کرده اسه و میوسد
 علام حسعلی میرزا فرمانرما بوده، ولی ظاهراً گفه شعاع صحیح اسه -

برقع برخ فگند و از آنچشم فتنه خیز
 بنمود زلف خویش که یعنی بعاشقان
 ابرو نمود و گفت از این قبله کامجو
 آیدل شو نصیحت و در عشق پامنه
 بر ساکنان بزم در فتنه باز کرد
 اینست قصه آنکه بدینسان دراز کرد
 گردهر آنکه رو بوی از جان نماز کرد
 سالم شد آنکسی که زعشق احتراز کرد
 طالب بجوی همت از آن عارفی که گفت :

« صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد »

مصور آمد و چشم تو را بناز کشید
 بچیرتم که چرا بعد مرگ زنده نشد؟
 چو شام هجر تو زلف تو را دراز کشید
 اگر جنازه محمود را ایاز کشید



خرم دل آنکه با نگاری طناز
 عاشق زازل زنده بود تا به ابد
 دل رفت و بزلف یار الفت بگرفت
 پروانه صفت بگرد شمع رخ دوست
 باشد بشبستان همه در راز و نیاز
 چون نام سبکتکین شد از نام ایاز
 بیچاره بخود نمود بس قصه دراز
 پرواز کن و بسوز و با سوز بساز
 ساقی برهان مرا ز می در غم یار
 مطرب بخدا همین نوا را بنواز

نبود بعراق و فارس يك اهل دلی!

بر خیز که تا کنیم آهنگ حجاز

طالع ارسنجانی - متوفی ۱۳۳۷ شمسی

مرحوم علیه محمد ایران مهد ارسنجانی متخلص به « طالع » -

از شعراء معاصر است ، که در سرودن شعر بوثره غزل مهارت داشت - و بسال

هزار و سیصد و هفت شمسی برحمت ایزدی پیوست - از اوست

ما را ز دستبرد حوادث امان نبود

گر مأمنی چو درگه پیر مغان نبود

دنیا و ملک همه وهمست یا خیال

پندار ای عزیز که وهم و گمان نبود

دیشب میان ما و صبا قصه‌ها گذشت

جز طره تو حرف دگر در میان نبود

از دولت سر شك قزون از ستاره ام

دیشب زمین بجلوه کم از آسمان نبود

کژی مکن که هر که کمان ستم کشید

خود سینه اش ز تیر قضا در امان نبود

کردیم آزمایش کالای خود فروش

غیر از متاع فاسد و نرخ گران نبود

تاج شهیست جائزه پاس بندگان

موسی نیافت نیل مراد ارشبان نبود

با آنکه میکنی بیکی غمزه فانیم

باز آ که نیست بیتو سر زندگانیم

ای غمزه تو راهزن دین و دانشم

وی طرهات مدار غم و شادمانیم

بشکفت تا گل رخت از بوستان حسن

در دیده خار گشت گل بوستانیم

جز حسرتم نگشت ز سرو قدت نصیب

ابن بود در جهان ثمر باغبانیم

ای دیده بس که ترسم از بن اشك لاله گون

آگه شوند خلق ز داغ نهانیم

ای ساکنان وادی ایمن خدای را

بیاد آورید صحبت عهد شیانیم

من هیچ از آن دهان نمودم سخن ولی

هستند خلق معتقد نکته دانیم

از بخت تیره دوش بکردم شکایتی

طالع نمود ره بمی ارغوانیم (۱)

طالع کازرونی = متوفی ۱۳۰۲ یا ۱۳۰۳

موحوم میرزامحمد طبیب کازرونی متخلص به « طالع »

از اطباء و شعراء قرن سیزدهم هجری است ، در شیراز اقامت گزیده و طبابت

میکرد و گاهگاه شعر میگفت . و در سال ۱۳۰۲ یا ۱۳۰۳ فوت شد .

فرصت در آثار عجم مینویسد : میرزا محمد طبیب از فنون ادبیه با نصیب

دراول جوانی بسر ای جاودانی شد و جسدش را بعقبات عالیات بردند و سال فوتش

را ۱۳۰۳ ضبط کرده است . - از اوست :

مرغ دلم بزلف تو چون آشیان گرفت

در سر هوای شاهی کون و مکان گرفت

عکسی ز مهر روی تو - در جام میفتاد

خورشید وار روشنی او جهان گرفت

آنکس سبک ز بار غم دهر شد که او

از دست دلبری چو تو رطل گران گرفت

بر قصر حور و روضه فردوس ننگرد

طالع که جایگاه بر آن استان گرفت

بشارت باد ای ساقی که فصل نو بهار آمد

چمن چون صحف انکلیون پراز نقش و نگار آمد

زمین را فر فروردین همد پر سنبل و سرین

تو گوئی جنت موعود - امروز آشکار آمد

هوا عنبر فشان شد - چون نسیم زلف مه رویان

صبا مشکین نفس چون ناف آهوی تثار آمد

(۱) بدل از ترجمه ای که آقای علیعی بهروزی برای مؤلف فرساده است .

هی فرخنده دورانی که هنگام بهارانش

زمین را بر بهشت جاودان بس افتخار آمد

علی بن ابی طالب که در مرآت رخسارش

عیان نور خداوند قدیم کردگار آمد

گرفت و بست در زنجیر گیسو

جهانی دل بدان شمشیر ابرو

کنار زلف مشکین چون ترازو

تاده خال چون قیر اطمی از مشک

چو اندر چنگل شهباز تیهو

لم شد در خم زلفش گرفتار

بگلزار جنان شیطان بزاینو

رخ زلف کجش گوئی نشسته

نکو نبود زطالع یوفائی

ولی هرچه از تو آید هست نیکو

ظاهر بواناتی = متوفی...

مولی ظاهر بواناتی -

از فضلاء و شعراء قرن یازدهم هجری است -

نصر آبادی مینویسد : از بوانات فارس است ، اما چون در قم بسیار بوده

بقمی مشهور است ، شمع فضیلت و صلاحش از انوار الهی روشن ، و خاطرش از شعاع

خورشید حقیقت وادی ایمن ، تقوی و صلاحش بمرتبه ایست که محتاج بتقریر

نیست ، شیخ الاسلام قم است ، و اهل آن ولایت بهدایت امر و نبی او همگی طریق

پرهیزگاری پیش گرفته پا از جاده صلاح بیرون نمیگذارند - گاهی متوجه

رباعی میشود - از اوست :

این چار - چهار رکن ایمان باشد

دین را کتب اربعه چون جان باشد

چار آئینه صاحب عرفان باشد

هنگام جهاد نفس ابن چار کتاب

قصیده عرفی شیرازی را جواب گفته و بیت ذیل از آن جمله است :

که چشم مردمی از اهل روزگار مدار

بخون دیده نوشتم بر در و دیوار

سال فوتش معلوم نشد - از سبک کلام نصر آبادی معلوم میشود که با او

معاصر بوده و در قرن یازدهم هجری میزیسته است -

طاهر شیرازی = متوفی ۱۰۹۸

مولی محمد طاهر بن محمد حسین امامی اخباری نجفی شیرازی از فقهاء قرن یازدهم هجری است ، و با مولی محمد باقر مجلسی معاصر بوده ، و او را تالیفاتی بشرح ذیل است :

۱ - الاربعین فی فضائل امیر المؤمنین (در امامت خاصه) ۲ - بهجة الدارین فی مسائل الحکمتین ۳ - حجة الاسلام فی اصول الفقه و الکلام ۴ - حکمة العارفين فی رد شبه المخالفین ۵ - شرح تهذیب الحدیث ۶ - الفوائد الدینیة فی الرد علی الحکماء الصوفیة .

در سال هزار و نود و هشت در شهر قم فوت شد -

طاهری شیرازی = متولد ۱۳۱۶

آقای سید محمد جعفر طاهری مجتهد شیرازی فرزند مرحوم سید محمد طاهر مجتهد از فقهاء و مجتهدین معاصر است ، در سال ۱۳۱۶ متولد شده ، و فرزند ارشد پدر خویش است -

پس از تحصیل مقدمات در مدارس جدید و قدیمه شیراز بقم رفته است و سالی در محضر درس مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری استفاده کرده و بعداً بعراق عرب رفته است و در نجف اشرف در محضر درس نائینی و عراقی و اصفهانی رحمة الله علیهم مدت هفت سال فقه و اصول خوانده و معلومات دینی خود را تکمیل کرده و پس از تحصیل اجازه شیراز برگشته است ، و در شیراز اگرچه گوشه گیری اختیار کرده و بیشتر اوقات خود را صرف مطالعه و تالیف میکند اما عامه مردم بایشان عقیده و ارادت دارند ، و ملجاء و مرجع امور دینی آنهاست -

تالیفاتش : ۱ - ازالة الشکوک فی لباس المشکوک (بعربی - در سال ۱۳۲۶

شمسی در شیراز چاپ شده (۲ - مجموعه مقالات اجتماعی و دینی (در دو جلد - در شیراز چاپ شده) ۳ - الهدایه فی شرح الکفایه (در شیراز چاپ شده) و غیر اینها که هنوز طبع نشده است -

دوره کتاب « مجموعه مقالات » ایشان عبارت از مقالات مفیده علمی و اخلاقی و دینی و اجتماعی است که سابقاً در روزنامه‌های استخر و گلستان شیراز چاپ شده و چون طالب آن زیاد بوده ، جلد اول آن در سال ۱۳۳۱ و جلد دوم را در ۱۳۳۲ شمسی بصورت کتاب چاپ کرده‌اند - و ما برای نمونه قسمتی از مقاله چهل و نهم را در اینجا می‌آوریم :

« بسم الله الرحمن الرحيم - الحمد لله رب العالمين ولا تقولوا لمن اتقى اليكم السلام لست مؤمنا »

یکی از صفات برجسته و ملکات فاضله ، اخلاق حسنه ، حسن خلق است ، بلکه بالاترین و بهترین صفات نیکو این صفت است صفتی است فوق العاده خوب ، دارنده این صفت از بهترین اشخاص و برجسته‌ترین افراد است -

انك لعلى خلق عظيم - خداوند عالم پیغمبر خود را بهترین صفات او تعریف میکند، ترقی اسلام و پیشرفت مسلمین عمده بواسطه خلق عظیم آنحضرت و اخلاقیات اسلامی و عملیات مسلمین و مشی و رفتار بزرگان دین بود -

بعثت لاتمم مكارم الاخلاق - اصل بعثت و آمدن پیغمبر ﷺ و آوردن دستورات برای تعلیم عادات و تتمیم مكارم اخلاق بشر بوده : « هر که از خلقش نكو نيكش شمر » عمده اخلاقیات است ، تعلیمات فرع بر اخلاقیات است با اخلاق مهذب بهتر از عالم و با سواد بی اخلاق است ، عامی بیسواد انسان‌عاری از علوم و دانش و تحصیلات ضرر او بمراتب کمتر است از عالم بلاعمل و باسواد بدون اخلاق ، ضرر بد اخلاق زیاد ، و مفسد مترتبه بر وجود او بیشمار است و تا اینجند و اندازه مسلم و مقبول نظر عامه مردم و تمام ملل و اقوام دنیاست، عقل و وجدان حاکم بهمین نحو است و چنین حکم میکند ، چیزی که هست باید معنی حسن خلق را فهمید ، باید دید مراد از

حسن خلق و محسنات اخلاقیہ چیست ؟

اشتباه همین جاست ؛ کہ نوعاً اشتباه کرده و بخطا رفته اند ! مردم از حد خلق چیز دیگر استفادہ کردہ اند یا معنای آن را غیر معنای حقیقی و اصلی تشخیص دادہ اند ، بلکہ کاملاً عکس معنای واقعی آن گرفتہ و مورد عمل و رؤ خود قرار دادہ اند ؛ لذا نتیجہ آن همین است کہ ہستیم ، ہمہ گرفتار و اجانب بیگانگان تمام ناظر باعمال و حرکات ما و در مقام طعن و دق بخود ما و اصل دین ، و شریعت اسلام ، الخ ۔



آقای سید محمد جعفر طاہری مجتہد

طبایطبائی شیرازی = متوفی . . .

میرزا محمد علی طبایطبائی شیرازی -

از لغویون و فضلاء قرن سیزدهم هجری است -

آقای سلطانعلی سلطانی در مقاله محققانهای که در ترجمه فیروزآبادی نوشته است و در مجله مهر و مقدمه لغت نامه دهخدا از (صفحه ۲۴۱ تا ۲۶۴) در طهران بسال ۱۳۳۷ شمسی چاپ شده است مینویسد :

«دیگر از دانشمندان ایران که در قرن سیزدهم هجری کتاب در لغت تازی تالیف کرده است مرحوم میرزا محمد علی طبایطبائی شیرازی است ، که کتاب نفیس او موسوم به « معیار اللغه » در دو جلد در ۱۴۷۸ صفحه با قطع بزرگ به چاپ رسیده است - بعضی این کتاب را از روی عدم اطلاع به مرحوم حاج محمد کریم خان کرمانی نسبت میدهند ، در صورتیکه مؤلف کتاب او نیست و این اشتباه از اینجا ناشی شده که چون مرحوم میرزا محمد علی از ارادتمندان مرحوم کرمانی بوده است ، و کتاب خود را بنام آن بزرگوار تالیف کرده ، چنین اشتباهی در میان بعضی پیدا شده است ، ولی بطوری که مؤلف مینویسد از طرف مرحوم کرمانی در تالیف کتاب باو کمک شده است»

سال فوت طبایطبائی بدست نیامد - چنانکه اشاره شد در قرن سیزدهم هجری میزیسته است -

طیب شیرازی = زنده در ۱۳۰۵

مرحوم عبدالله شیرازی متخلص به « طیب » فرزند حاج علی عسکر -

از اطباء و شعراء قرن سیزدهم و اوائل قرن چهاردهم هجری است ، هدایت در

ریاض العارفین میگوید :

از کمالات عقلیه و نقلیه آگاه بود ، و پدرش حاج علی عسکر بمجاهد صفات

در آذر شهر (شیراز) مشتهر - خود در خدمت علماء و فضلاء اکتساب کمالات نمود -

در عقلیات شاگرد مالا احمد یزدی و سائر الهیین معاصرین بود ، و حکمت طبیعی را در خدمت جناب فضیلت مأب حاج میرزا سید رضی که الحق حکیم عیسوی ده و طبیبی مبارک قدم بود اقتباس فرمود -

پس از تکمیل کمالات بتحصیل حالات مائل شد - مدتی بتهدیب اخلاق و مجاهده نفسانیه سر آورد و با فضلاء و عرفاء معاشرت کرد -

غرض مردبست طالب ترك و تجرید و جاذب حال و توحید ، بشوق صحبت فقیران و عزیزان از مصاحبت امراء و اعیان گریزان ، غالب اوقاتش صرف تعبد و طاعات - و اکثر معالجاتش محضاً لله و الحسنات ، پاکی فطرتش از حصول قربت اهل دنیا مانع - و علو همتش بوصول معیشت مقرر قانع ، فقیر را بخدمتش کمال اخلاص است - ایات ذیل از اوست -

غزلیات :

خوش گفتم پیر عقلم دوش از سر کرامت

عشق بتان ندارد حاصل - بجز ندامت

از حادثات گیتی ایمن شوی و فارغ

در کوی میفروشان سازی - اگر اقامت

☆☆☆

بر هر چه نظر میکنم از وی اثری هست

و اندر دل هر قطره ز بحرش گهری هست

بیپوده مرودر پی هر زاهد و واعظ

کز آن خبری نیست که با او خبری هست

☆☆☆

نکند حادثه دور فلک تائیری

در دباری که در آن خانه خماری هست

غیر از گل حسرت از گل من
سر بر نزند گیاه دیگر

رباعی :

ای آنکه ز هر ذره نمایان شده‌ای
از هر طرفی چو مهر تابان شده‌ای

در کعبه و دیر جمله را روی بنو ست
تو مقصد کافر و مسلمان شده‌ای

سال فوتش بدست نیامد - در سال ۱۳۰۵ حیات داشته است.

طرب شیرازی = متوفی ۱۳۳۰

مرحوم میرزا ابوالقاسم محمد نصیر شیرازی متخلص بطرب و ملقب بملك الشعراء
فرزند میرزا محمد علی متخلص به «هما»

از دانشمندان و شعراء و آزادیخواهان معاصر است، پس از تحصیل مقدمات در خدمت

میرزا عبدالغفار و میرزا عبدالجواد حکیم و آخوند مولی محمد کاشانی تحصیل علم و دانش
کرد - خط نسخ تعلیق را خوش مینوشت - و در قصیده سرائی ید طولی داشت -

مردی عارف مشرب و در عین حال متعبد و مشروطه خواه و زود رنج بود،
دولت ایران برای او سالیانه هشتاد و پنج تومان مستمری معین کرده بود -

طرب بطهران و مشهد رفت، و در طهران عضو انجمن ادب شد و در یکی از
قصائد خود که آنرا «قصیده انجمنیه» نامیده است نام شعراء آن زمان طهران را

که عضو انجمن مزبور بوده‌اند آورده است -

ترجیع بند عارفانه‌ای دارد که در سال ۱۳۲۲ گفته و چاپ کرده است -

در ماه ربیع الثانی سال هزار و سیصد و سی در اصفهان وفات یافت، و در صحن

امامزاده احمد بن علی بن محمد باقر علیه السلام قرب مزار پدرش (هما) مدفون گشت (۱)

قصیده انجمنیه او :

دوش در انجمنی بودم و جمعی شعرا
 جمع بودند همه مجمع خوبی و صفا
 همه صافیدل و صافی سیر و صاف سرشت
 همه نیکو رخ و خوش منظر و فرخنده لقا
 همه شیرین سخن و فاضل و خوش طبع و لیبیب
 همه مشکین نفس و کامل و راد و دانا
 همه را خامه بکف هم اثر مار کلیم
 همه را چامه ببر همقدم آب بقا
 گو معزی که دهد هر يك را عز و شرف
 گو سنائی که کند هر بك را مدح و ثنا
 شاعر شروان کو ، بلبل شیراز کجاست ؟
 تا کند در خور هر یکشان وصفی بسزا
 مفلق طوس چه شد ، پیرایوردی کو ؟
 گو بیایند و ببینند که در دوره ما
 ساعرانند همه چرخ ادب ، کوه وقار
 فاضلانند همه گنج سخن ، کان سخا
 آن یکی مهر درخشنده گردون کمال
 زاده پاک هما ، سرور من بنده (سها)

۱ - اقتباس از ترجمه آن مرحوم که فرزندش استاد همای مرقوم داشته است -
 میرزا محمد علی هما پنج پسر داشته است که همگی از شعر و شاعری و خط و سواد بهرمتند
 بوده اند ولی ۱ - ملك الشعراء محمد حسین عنقا ۲ - ملك الشعراء میرزا
 محمد سها ۳ - میرزا ابوالقاسم طرب - این سه نفر بعلم و ادب مشهورتر
 بوده اند -